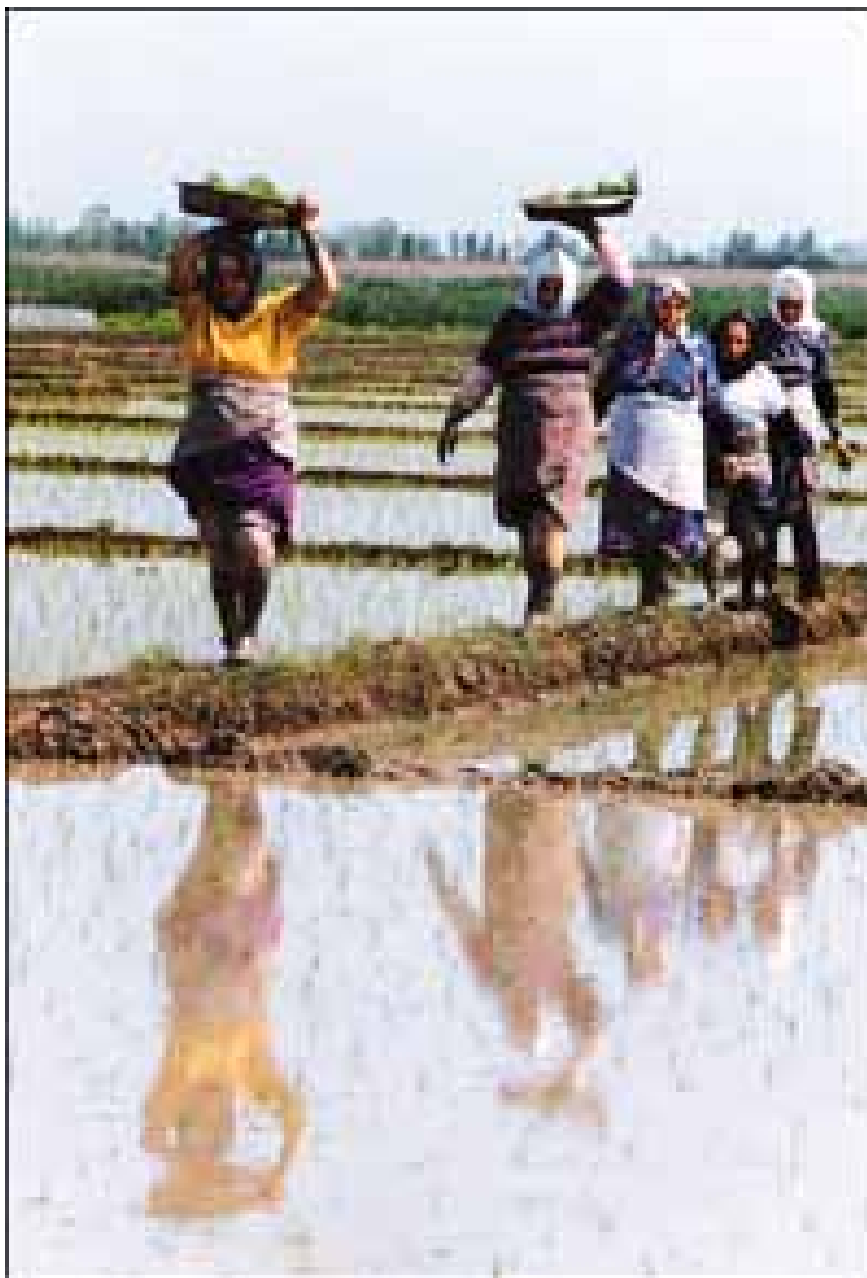


روئین تنان

(برگزیده سروده‌ها ۱۳۵۴ - ۱۳۷۹)



احد قربانی

روئین تنان

(برگزیده سروده‌ها ۱۳۵۴-۱۳۷۹)

احد قربانی

نشر ماز

گوتنبرگ، ۱۳۷۹

قربانی، احد

روئین تنان (برگزیده سروده‌ها ۱۳۵۴-۷۹)

چاپ نخست: ۱۳۷۹

انتشارات ماز

سوئد، گوتنبرگ

نشانی:

ahad.ghorbani@gmail.com

http://hem.passagen.se/ahad_ghorbani/

به یاد خواهرم حکیمه قربانی که با شعر خواندن بر

مرز مزرعه‌ها از کودکی مرا به دنیای

شگرف شعر رهنمون شد.

نمایه

۹	پیشگفتار
۱۱	تکرار
۱۴	دوش عرق
۱۶	خلق اگر
۱۷	دوست دارم
۱۸	غروب روستای من
۲۰	تولد
۲۱	مهاجران
۲۵	غروب غربت
۲۷	زندگینامه
۳۱	بر بیست و پنج سالگی درود
۳۳	بر مزارت می آیم
۳۴	برنامه روزانه
۳۵	شهر من
۳۶	پدر
۳۷	شهیدان
۳۹	فرزندم
۴۱	چشمانت
	هماره تردامنان تاریخ

۴۲	هجران
۴۳	آماج
۴۴	زخم من
۴۵	تو نیز شاید
۴۶	زخمی
۴۷	گزینش
۴۸	ناز
۴۹	صدای پای آیندگان
۵۰	خلع سلاح
۵۱	قطب نما
۵۲	دریاچه تار
۵۳	پرسش
۵۵	هماره زیانکار
۵۶	سفرنامه
۵۷	توهم
۵۸	مادر
۵۹	بیافرین
۶۱	بندر دان لوری
۶۲	همسفر
۶۴	تا کجا؟

۶۶	رقیبان خدا
۶۷	شکارگر خنده
۶۸	بارگران
۷۰	تگرگ شکوفه‌ها
۷۲	صدای تو
۷۳	همسایه های ما
۷۴	به مقصد رسیدگان
۷۶	عریانی من
۷۸	رویا در رویا
۷۹	هیچکس نگفت
۸۲	تو آمدی
۸۳	روئین تنان
۸۴	بری شون
۸۶	بمباران بهار
۸۸	م
۸۹	توان
۹۰	لبخند تو
۹۱	پاسخ
۹۲	لبخند تو
۹۱	آسیا
۹۳	

پیشگفتار

زمانی که همزبان نادر است و یاران کهن، دل بستگی ها ئی چنان
دگرگونه دارند که همگفتاری با آنان همسنگ گفت و شنود با ماهیان است،
انتشار شعر تلاشی است تا صدای خود را به گوش همدلان برسانی.
برای من هر شعر ملاقاتی است با خواننده،
گفتگو با او، تبادل احساس، عاطفه و اندیشه با او.
این دیدار چه بی معنی خواهد بود اگر ما زبان یکدیگر را درک نکنیم
و یا گفت مرا شنودی در پی نباشد.
من بی تابانه دیده به راهم که از شما بشنوم.

احد قربانی

پائیز ۱۳۷۹

گوتنبرگ

تکرار

به همقسم های اعتصاب کارخانه نساجی شاهی ۱۳۵۴

بامدادان دود آهی

همچو ماری

پیچ پیچان

آبی پهنه دشت آسمان را

خط سیاهی می کشد پر موج.

و این تکرار می گردد هر صبح.

و این تکرار می گردد هر صبح.

خسته مردی

خفته بر "کوبی" خشن

در کلبه ای مرطوب

بند خستگی روز پیش

از دست خود نگشود،

با فریاد آژییری

نیمه خالی کوله بار خستگی

پر کردن آغازد.

و این تکرار می گردد هر صبح

و این تکرار می گردد هر صبح.

مردی چهره پولادین

به امیدی که گیرد پیرهن گلدار،

برای همسر پرکار،

- که بر پیراهنش لاله را زینده می داند -

با دستانی چون "چچی کل"

پنبه می ریسد

خاک می بلعد

به امیدی که جای دروازه حیاط

چون سینه اش صد چاک می باشد

آهنین دروازه اندازد

نبیند گزمه مست اندرون خانه اش

گردونه می گرداند.

به امیدی که گیرد دفتر و دارو

برای دختر بیمار

- چو خود قربانی ماشینش نمی خواهد -

ده ها ماشین پر غوغا

در دم می پاید.

به امیدی

عرق از بازوان او

به دریای پس انداز یکی دیگر نریزد،

خشم در مشت

دست در دست یاران نهاده.

به امیدی دراز و سبز

آینده ساز امید.

به امیدی که فردا

یکی کاشانه در ریزد

مروارید چشم کودکش

با اشک سقف و بام او نیامیزد،

به امیدی که دیگر بار

ساز دندان طفلان را

نبیند در خانه

به امیدی دراز و سبز

پنبه می ریسد

خاک می بلعد

چرخ می پاید

دست در دست یاران می گزارد.

دست در دست یاران می گزارد.

شاهی

کوب: (koub) واژه مازندرانی، نوعی حصیر

چچی کل: (chachi kal) واژه مازندرانی، شاخه یا چوب نیمسوخته

دوش عرق

کیمه ام را نور مه در پرتوش دارد.

رودی پرخروش و تیزپویان

نهال آرزوی وصل دریا را درون سینه می کارد.

شام سفره بر کف کیمه نهادم

آب و نانی خشک

شامم در کفافم نیست

ولی من، سیر سیرم.

سیر اقیانوس دردم

و در توفان خشم و نفرت بنیان کن خود یکه و سردم

آسمان پر ستاره، زمین تشنه است و مه تابان

دستم در قبای پاره ام لرزان.

حرف یار ممد را به یاد آرم،

که می گوید:

"شاعران شهر

طبیعت را ستایند

شعر زیبائی دنیا می سرایند."

می گویم:

عجب حرفی؟

دنیا و زیبائی؟!

بهاران و زمستان دیده‌ام بسیار

نی ز زیبائی نشانی

کلنگ و داس و بیل و خیش من گواه من

من از زیبائی ستائی ناظم مغرور بیزارم.

با ورزا و آهن سینه سخت زمین را می شکافم

سپیداری بلند و راست همچون آرزویم می نشانم

حصیر زرد می بافم

همه روزه به حمام عرق،

من دوش می گیرم

با درد جدیدی من همه دم جوش می گیرم

شامم این

بامم آن.

نه دیگر این همه را دید نتوانم.

۵۵/۴/۲۷

دهنار

خلق اگر ...

خشم خلق ار شعله‌ور گردد

آتشگهی سازد ابدپایا

خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد

دسترنج بام تا شامش

در کیسه بی انتهای ظالمی پست و فرو مایه نمی ریزد.

راستین فرزند بیدارش

- لاله پولادپای -

در زنجیر خون آشام ضد خلق

شهید راه آزادی نمی گردد.

خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد

طفل معصومش در پائین شهر

روی زرد خویش را

در فاضلاب مفتخواران شمال شهر نمی آلود.

پاره پوشان کنار جوی

زندگی را در سحرهای زمستان

نمی بازند رایگان.

خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد

بیداد جانفرسای عالمگیر

نادانی و فقر گریبانگیر

بر کند از بیخ و بن.

خلق اگر مشت گره کرده بپاخیزد

طرح صف پولاد صفت ریزد

بهار، شاد و زیبا را

رسم دگر بخشد.

فروردین ۵۵

تهران

دوست دارم

دوست دارم روده‌های پرخروش و بی‌امان تندپو را

دوست دارم دشت‌های لاله‌پوش سبز رو را

دوست دارم بادهای روح‌بخش جنگل‌افرا و اسپیدار را

دوست دارم من‌ترنم‌های جانبخش کشاورزان گندم‌کار را

دوست دارم آفتاب‌گرم و نیروبخش را

دوست دارم موج‌ناآرام آن دریای شادی‌بخش را

دوست دارم قله‌های پر شکوه پاک را

دوست دارم اتحاد‌خشمناک و سرکش مردم بی‌باک را

اردیبهشت ۵۵

تهران

غروب روستای من

غروب است و هوا دلگیر
مرد و زنی پیر با دو ورزا
ره به سوی روستایم می سپارند.

درد و رنج و زخم های مشترک را می شمارند.

پدر را خیش بر دوش است

آهنی سنگین در آغوش است.

دهن خشک است و پا عریان

مو ژولیده و در باد خوش رقصان

مادر "لتی" بر سر

سفره دست اندر

خستگی و تشنگی و رنج را

تقسیم کرد با او برادر وار

خسته و پر شور و عاشق

سوی کلبه می سپارند پی.

خسته از درد توانفرسای پوئیدن

دویدن، نرسیدن

کشتن و برداشتن

برباد دادن

سفره و صندوق خالی داشتن.

شوق کلبه دارند

کلبه تاریک

با عزیزان چای خوردن

درد دل گفتن

در یک حلقه با یاران

صحبت از آب و زمین و خستگی کردن.

عاشق محصول و خرمن

خرمنی که بهر همسر

پیرهنی گلدار باشد.

درو هنگام

دستش را

داس آتش وش

گلی لاله کشیده است

خواهد که تا پیراهنش گلدار باشد

گل لاله، گل سرخ و گل وحشی.

عاشق محصول و خرمن

خرمنی که دفتری باشد برای سوی چشمانش محمدیار

نمی خواهد

دهن خشک و عرق ریزان
به روی خاک افشانند جوانی را.
عاشق محصول و خرمن
خوشه زرین گندم
آرد نفت در خانه
دو دستش را گون
چون کشتزاران بهاران
شخم کرده است.
عاشق محصول و خرمن
خوشه زرین گندم.

شهریور ۵۵

دهنار

لت: (lat) واژه مازندرانی، چوب سنگین و صاف که به خیش می بندند
و زمین را یکدست می کنند.

تولد

همه جا آرام

سکوت غم آمیز

گاه با آه سردی

ترک بر می دارد.

کنج این دخمه بی نور و نمور

بی خبر، بی روزنه

سهم انسان

از همه روشنی گیتی

دو سه رشته نور است.

چشم ها نگران

یکی مادرک رنجور است.

زرد و نحیف

کف به لب

خاک نمناک

می فشارد در چنگ

با درد.

بعد یک ضجه پردرد و بسی طولانی

فریاد بی رمق دخترکی

می کند اعلام حیات.

سیسمونی

چرک مرده پتوی زندان.

پس از سه نهار

آخرین ناله او

گرد غم تلخ

می باشد در دخمه تار.

شهریور ۱۳۶۴، باکو

مهاجران

ما عاشقان میهن و مردم

پیکار و کار.

شیفتگان کوه و جنگل

دریا و گندمزار.

همرزمان مزدک و مانی

ناصر و حلاج،

بابک و ستار.

همسنگران خیابانی،

سیامک و ارانی،

روزبه و افضلی،

بیژن و توماج و بهتاج.

نسل انقلاب و نور

سپیدی و دانش.

اینک!

قربانیان مردم فریبانِ راستی ستیز.

از قتل پربرف

دره های ژرف

بیابانهای خشک

دالانهای دلهره

پلیسان جانی

گذشتیم.

غربت گزیدگان چهارگوشه گیتی.

قلب ویران مان در ایران می تپد.

مجنون لیلی میهن.

آنی، تهران پرازدحام

خیابانهای پر درخت

آب گوارا

فریاد کودکان "فانفار"

پارک "ملت" و "خزانه"

"شوش" و "توپخانه"

"افسریه" و "امجدیه"

از ما جدا نیست.

آنی، جنگل های شمال

لاله زاران لار

خزر زمردین

شالیزاران زرین

از ما جدا نیست.

آنی، اصفهان و شیراز
منارجنبان و مسجد شاه
چهل ستون و بازار و کیل
عالی قاپو

حافظیه، شاهچراغ

ارک تبریز، ارگ بم

تخت جمشید

توس و مشهد و نیشابور

از ما جدا نیست.

آنی یاد ایران به غم نشسته

از ما جدا نیست.

نگران و گوش بزنگ:

آخرین فریاد برادرانمان در جبهه

در گوشمان زنگ می زند.

پیراهن خونین

چنگ پر خاک درد آلودشان

هماره پیش چشم ماست.

عزاداری پنهان

ضجه های فرو خورده مادران

می شنویم.

بانگ رسای کردستان

آه سرد دهقان بلوچ

چهره سوخته ماهیگیران جنوب

فریاد خشم کارگران ذوب آهن و کفش ملی

آژیر، خاموشی، دلهره، بمباران

همیشه با ماست.

نگران و گوش بزننگ

چشمانمان همراه خانه بدوشان جنگ

فریاد همسنگران

از اوین و قزل قلعه

صدها زندان بی نشان می شنویم.

آتش شلاق تعزیر

بر پایشان حس می کنیم.

فریاد "زنده باد آزادی"

از پای دیوارهای سیمانی

آشکارا می شنویم.

غربت گزیدگان چهارگوشه گیتی.

کابوس تعقیب، شلاق، شکنجه و اعدام

همبستر هميشگى ماست.

ما نه ماندگاران به غربتيم

منتظران بى قرار بازگشت.

۶۴/۱۲/۱۳

باکو

غروب غربت

موج

دست در دست نسیم

در میدان رقص دریاچه زمردین

آرام و عشوگر

می خرامد.

آفتاب تنها

بر تارک بلند ترین خانه ها

بوسه می زند.

شهر خسته

لمیده

بر ساحل آرام.

گنجشکان در گیسوی درختان است.

یک ریز می خوانند .

لکه های کرکین ابر

با آرامشی مسری

رنگ آمیزی شده اند.

پرستو ها در کبود آسمان شناورند.

از دور دست

ترنم غم آلودی
ساحل را می شوید.
مادری جوان
دخترکی دو بهاره
دو آهوی خسته
به آبشخور برگشته
بر سنگی کلان نشسته اند.
تصویر تشت مسین خورشید
آبشار قیرگون گیسوان آهوان
در شورش ریز امواج
در هم می پیچند.
دختر با لبخندی رضامند
مادر با تبسمی غم آلود
پای در آب فرو می برند.
خنکای آب
هر دو را در آغوش می گیرد.
اندیشه غم آلودی
وجود مادر را در می نوردد:
آه! غروب دلگیر.

جان نگران یاران در زنجیر.

۶۵/۵/۱۸

باکو

زندگینامه

به دختران سالهای انقلاب

غروب غمگینی است

هاله ای سربینه فام

افق را به زمین می دوزد.

دریاچه آرام، آئینه‌وش

دهکده از او آرامتر

در آغوش هم خفته‌اند.

نخستین چراغ کلبه

می شکافد

سینه شامگاهان را.

با یادتان

سالهای زندگیتان،

پیش چشمانم:

دختران کوچک

سبزه و با نمک

در آغوش این و آن

بر زانوی پدر

در حیاط و کوچه

کنجکاو و پر شور.

دانش آموزان شرور

غزالان مغرور

جوراب سپید

کفش و کیف قرمز

کنج کلاس

نجواکنان با یاران همدل.

دختران غمگین

کنج اتاق

سر در کتاب و شبنامه

محسور حقایق تلخ

روپاهای دور و دراز

زیبایان پرشور

در محفل یاران

در شور رهیابی

ژرف نگری و پیکای

سرشار از امید

مشت گره کرده

در صفوف مردم

میدان نبرد
زایش انقلاب
دگرگونیگرایان پرشور
در حلقه زنان تشنه
ستاینندگان آزادی و داد
مبشران شکوه برابری انسان
پیام‌آوران مزه شیرین ساختن و آفرینش
دلباختگان آشتی و دوستی.

سالیان دولت دشمن
پرمهر مادران
دریا دلان
فرسوده تنان
دوران شکست
سالیان گریز
یاران در بند
رفیقان نیمه راه، شکستگان شکنجه و شلاق
زجر مدام
تردید جانکاه
آب دادن ایمان در کوره نبرد.

پیگرد بی گسست

ناگزیری دستگیری

گریز

دوری از دیار و یار و مردم.

سالهای غربت

میزبانان خودپسند

تحقیر

دربدري

خبرهای راه دور

خبرهای زانو شکن

خبرهای جانفرسا:

جنگ

بمباران

دستگیری

زندان

شکنجه

ندامت

اعدام

سالیان زایمان پردرد دیدگاه‌های نوین

نوسازی پندار و کردار

ریشه جویی شکست

رهیابی فردا.

آه! چه نفسگیر است

پیمایش

شیب تند و سربالای شریف ماندن

اما می دانم:

شما استوارتر از آنید

در فرازپیمائی به سر-کوه پاکی

در دستیابی به فردا و راستی

حتی

نفس تازه کنید.

۶۵/۶/۲۷

ایروان

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
حافظ

بر بیست و پنج سالگی، درود

اینک پرتوان چون سیل،
پر شکوه چون دریا،
بران چون آذرخش،
چالاک چون پلنگ،
زیبا چون غنچه تازه شکفته در آغوش شبنم بهاری،
مهربان چو مادر - با قلبی به گستره گیتی -
بشاش چون جنگل تازه باران خورده در آبشار گیسوان خورشید،
آگاه چون پرستوی از سفر برگشته،
هشیار چون غزال تازه رمیده
الهامبخش چون آفتاب و جنگل و دریا و کوهسار،
بر بیست و پنجمین بهار عمرت لبخند زدی
توان آرش وارت
عشق زلیخاوست را
نه تنها برای:
مزیدن خوشی

پرستش خوبی

نکوهش زشتی

گزارش گیتی

برای:

دگرگونی آن

بکار بند! (۱)

شهریور ۱۳۶۶ (سپتامبر ۱۹۸۷)

اُند (ED)

(۱) "فلاسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده‌اند ولی سخن

بر سر تغییر آن است. (مارکس)

برمزارت می آیم

بر مزارت خواهم آمد

می دانم، در کنار فرزندان خفته ای

کنار مهدی، حسین و شیرزاد.

بر مزارت خواهم آمد

با خرمنی گل سرخ

مرمر سپید آرامگاهتان را

بوسه باران خواهم کرد.

آری

می آیم

چشم انتظارم

گوش بزنگ.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷)

گوتنبرگ (Göteborg)

برنامه روزانه

بر گرفته از فولکور ایرلند

برای کار کردن زمان بگذار

- این بهای پیشرفت است.

برای اندیشیدن زمان بگذار

- این سرچشمه نیروست.

برای بازی کردن زمان بگذار

- این راز جوانی است .

برای خواندن زمان بگذار

- این بنیان دانائی است.

برای مهربان بودن زمان بگذار

- این دروازه خوشبختی است.

برای رویا کردن زمان بگذار

- این سفر به اوج ستارگان است.

برای عشق ورزیدن زمان بگذار

- این بزرگترین شادی زندگی است.

برای خندیدن زمان بگذار

- این موسیقی روح است.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷) گوتنبرگ

شهر من

شهر من

شهر شب یلدا

شهر جدائی

شهر غربت

شهر قحطی وصال

شهر وفور فراق

شهر جان کندنهای چشم انتظار

شهر جانسپارهای چشم‌براه

شهر تشییع بدون تابوت

شهر سوگواری پنهان

شهر عزای بدون مزار.

آبان ۱۳۶۶ (نوامبر ۱۹۸۷)

گوتنبرگ

پدر

تکیده

خمیده

سوخته

برشته

سیاه از فراق و داغ

فرسوده

سر بر زمین نهاده

مشتاق آخرین دیدار

تشنه آخرین وصال

بریده

نفس زنان

آخرین دعا:

" فرزندانم! غریب تندرست ... "

چشمان به راه

دیدگان بر در

واپسین دم

آخرین نگاه.

شهیدان

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود

آنک جان پنداشت خون آشام بود

مولوی

در سدهٔ بهاری کاذب

هزاران لاله و شقایق

بر دامن البرز و الوند و سبلان

از زمین جوشیدند.

در نسیم بامداد

گرداگرد انبوه آذر

با فریاد و همهمه

عاشقانه رقصیدند.

زلال و شفاف و پاک

گرویده به بهار و آفتاب

با آرزوهای سترگ

از ناگذشتنی‌ها گذشتند.

در گرگ و میش بامداد

به منزل رسید بهاری که

با آتش‌های سده به پیشوازش رفتند:

زمستانی بود عبوس در ردائی سرد و سیاه.

بهمن ۱۳۶۷ (فوریه ۱۹۸۸)

گوتنبرگ

فرزندم

نازنین!

نگاه کنجکاو

باران پرسش‌ها

شور بی‌انتها

توان ناتمام

سرزندگی مسری

رویای شاداب

سفرهای دور

دویدن آهنگین

فریاد شوق

عشق شیرین

غم‌های دیرپا

شادی زودگذر

در این دوران بی‌حوصلگی

کسی شنیدن دیدن نخواهد.

- حتی من که جگر گوشه‌ات می‌خوانم -

مشت‌گران خشم

تهدید مدام

چشم‌غره‌های پی در پی
آنی امانت نمی دهد.

۱۳۶۸/۲/۱۲ (۱۹۸۹/۴/۲۲)

گوتنبرگ

واپسین خواهش

به مادر رضا که مادر همه ما بود.

نفس تنگ است

سخت سخت می آید.

نگه بر در

دم را مدد خواه است:

"نفس همراه باش

گره ها باز بگشایند

مگر نه هر زمستان را

بهاری خوش فرجام است؟

نفس همراه باش

گر نبود عشق وصال آن سفر کرده

آن عزیز جانپورده

من این درد، این رنج

این کار توانفرسای بی فرجام

من عطای زندگی

به نامیمون لقایش

بخشیده بودم، سهل.

نفس همراه باش

عمر نوح نمی خواهم
شیر مامم همره با قناعت بود
فقط دیدار دلبندم
فقط دیدار فرزندم.
نفس همراه باش با من
عزیزی در سفر دارم
او را خشک و تر کردم
نهالم تازه بار آورد!
نفس همراه باش
مرا در نیمه ره مگذار!
او گفته
بزودی باز خواهد گشت
غربت را موقت برگزیده است
به عهد خویش پابند است
این را نیک می دانم.
نفس همراه باش
من عمر نوح نمی خواهم
آرزوی یک نگاهش را
نمی خواهم برم در گور."

۶۸/۴/۳۱

گوتنبرگ

چشمانت

چشمانت دریاست
هماره عشق و زندگی
دوشادوش در آن موج می زند.
چشمانت دریاست
هماره شادی و سرزندگی واگیر
در آن سرشار است.
چشمانت دریاست
پژواک پر شکوه
درون پیکار جویت.
چشمانت دریاست
پر صلابت و ژرف.
آری چشمانت دریاست.
چشمانت زیباست.
من هماره می پرستم:
این دریای شگفتِ زیبا را.

شهریور ۱۳۶۸ (سپتامبر ۱۹۸۹)

گوتنبرگ

هماره تردامنان تاریخ

وارثان

تکفیر و تعزیر و جنگ و سنگسار

شمشیر آخته به روی خلق صبور دربند

هزاران هزار کبوتر سپید

در اوج نخستین پرواز

در خون ارغوان.

دشمنان

راستی و کار و دانش و نور

ردای سیاه زمستان بر تن

هزاران هزار لاله وحشی

- پهلوی به پهلوی -

در نقاب خاک.

اینان:

هماره تردامنان تاریخ.

شهریور ۱۳۶۸ (سپتامبر ۱۹۸۹)

گوتنبرگ

هجران

من این غم هجران را،

بر دوش نتوانم.

من یاد وطن،

یک آن

فراموش نتوانم

کاشانه و امیدم،

در چنگ اهریمن

توفنده،

در حسرت بی حدم،

خاموش نتوانم.

۲۰ دی ۱۳۶۸

گوتنبرگ

آماج

چشمه ای زلال و گوارا

پای قله‌ای سرفراز

از خاک جوشیدی.

از دره‌ای پر پیچ و خم

پرفراز و نشیب

پرسنگ و لایخ

همنوا با زائران پرشوق

رهسپار دریا شدی.

آماج نزدیک می نمود، هر چند رنجبار.

زادروزت، به راه پیموده و مانده می نگرم،

- هر دو دراز -

هر چند آماج هماره دریا بود.

هر چند آماج هماره دریا خواهد بود.

شهریور ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰)

گوتنبرگ

زخم من

احساس می کنم بر گلویم:

سوزش طناب

تلخی کام عزیزان

بر چوبه های دار

در خیابان های پر شکوفه شهرم.

احساس می کنم در قلبم:

شکو فش شقایق

بر سینه های یاران

در پای دیواران سیمانی

در زندان میان نارنجزاران دیارم.

احساس می کنم بر پیشانیم:

سنگ جلادان

شکوفش لاله های زخم

بر گیسوان خون آلود دلدادگان

در گاه سنگسار

در چمنزاران تازه باران خورده ولایتم.

در گوشم زمزمه می کند نسیم

هر روز رخداد کشورم

من زخمم، همیشه تازه است.

فروردین ۱۳۷۰

گوتنبرگ

تو نیز شاید

به یاد ئیدرد

غروب هنگام

مروارید عرقی ملایم

آرایش لبان توست.

ساحل خزر

با خرامشی موزون

به مجمه گلگون خورشید

نظر دوخته‌ای.

نسیم دریا

عطر وحشی گل‌ها را

بر چهره غمناکت

می‌پاشد.

پروانه‌های خسته

با بال‌های نقاشی شده

هوای شرجی ساحل را

قیچی می‌کنند.

پستانت

چون خطمی رقصان در نسیم

در زیر پیراهن کتان نمناکت

می لرزد.

اینجا

بر ساحلی سرد و تلخ

در غربتی بس سردتر و تلختر

به تو می اندیشم.

اردیبهشت ۱۳۷۰

گوتنبرگ

زخمی

تیر هماره از آن سوی می آید
که گمانش نیست.

صیاد هماره آنجا کمین کرده
که پناهگاهش می پنداری.

دشمن هماره همان سیما دارد
که دوستش می انگاری.

من زخمی تیری نامنتظر

مظنون تنها

تنهای مظنون.

۵ خرداد ۱۳۷۰، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۱

گوتنبرگ

گزینش

آمدنم را خود برنگزیدم
رفتم را به ناچار گردن می نههم.
ستاده شد ز من
گزینش بنیادین
اما، سر در گم انتخابات کوچک.
زبانه می کشد هماره در وجودم:
افسوس بر ناگزیده
آرمان نارفته
حسرت ناچشیده.
زندگی سرشار از گزینش است
من هماره بر سر چند راهی.

۱۰ مهر ۱۳۷۰

گوتنبرگ

برای شکوفه‌ام مریم

ناز

تو ای شکوفهٔ سپید بامداد آفتابی بهار
تو ای نورسته بید مشک در گذار بادهای بی قرار
تو از همه برای من، عزیزتری.
دل‌م چو بحر بی کران
پر از محبت هزار هزار دیگران
تو نیلگون افق در این حیات تار من
سپیدهٔ امید در شب دراز هجرتم
تو آفتاب من
عزیز من
همیشه در کنار خویش خواهمت.

۱۳۷۱/۱/۷

گوتنبرگ

صدای پای آیندگان

آن‌ها می آیند

بی هیاهو اما استوار

آرام و سبک اما پیوسته.

ابرگون می آیند

درگذار بادهای خزان.

بر سینه‌های نرمشان

زخم خنجر سرما.

خسته‌اند

از گفتار با:

فرمان و شمشیر

یاسا و آتش

قانون و یوزی

احکام و زندان

قصاص و دار.

آنها

با مرام مهر

با کلام عشق

با زبان رای

سخن می گویند.

مرداد ۱۳۷۱، اوت ۱۹۹۲

گوتنبرگ

خلع سلاح

قلبی آتشین

سری پر شور

مهري بی منتها

توانمند چون سیل

بی آرام چون دریا

نشانه گرفتیم

قلب سیاهی را.

ستادند از ما

توان رفتن

چه ناگوار است

برجا نشستن.

۱۳۷۱ / ۱۲ / ۲۱

گوتنبرگ

قطب نما

زبانشان آتش

زنان و کودکان دژهای نظامی شان

تجاوز رایج تر از سلام

خداوندان جنگ، رستگاران صلح

سکوت دردی است کلان

اما

گم گشت قطب نما

سوگی کلان تر.

۱۳۷۲ / ۲/۲۷

گوتنبرگ

دریاچه "تار"

آرام،

آینه‌وش،

زمردگون،

در نگین البرز.

تمامی هستی در سینه توست.

بوسه هوسناک نسیم

خط شیری را می رقصاند

منقار تشنه پرستو

ستارگان را

جابجا می کند.

قزل آلا،

آرام و بی خیال،

هزاره های نوری را می پیماید.

.

"اشکار"

عطش و اضطراب

آفتاب و عریانی را

در کنارت

فراموش می کند.

لاله

به بهانه رقص شامگاه

خود را در آغوش تو می اندازد.

سرشار از لذت

مسرور از گستاخی

با " تلم " نورسته

نجوا می کند.

" خیارک "

با هزاران نقشه ناپیروز

دوستت داردم

سرشار از حسرت

گلگون از شرم

غرق تماشای توست.

پر می کند

بانک دوستت دارم من

" دبرار " و " مرجی جار " را.

سرشار از رشک بی منتها به قزل آلا

به او می پیوندم.

خرداد ۱۳۷۲، مه ۱۹۹۳

گوتنبرگ

اشکار: (eshkaar) بز و قوچ کوهی

تلم: (talm) گیاه خوردنی کوهی شبیه پیازچه

خیارک (khiarek) : میوه کوهی

دبرار و مرجی جار: (Deberarr, Marjijaar) نام دو قله نزدیک دریاچه تار

پرسش

سبزه

کشیده

پیراهن سپید

چشمی پر خنده

جوراب قرمز

موی سیاه

در باد آشفته.

می پرسد از خود:

ای تیزپویان

کو یک نگاهی؟

کو یک کلامی؟

کو یک تبسم؟

خرداد ۱۳۷۲، مه ۱۹۹۳

گوتنبرگ

هماره زیانکار

راه درازی پیمودم

بی شماره سودا کردم

با کالای:

مهر

عشق

عاطفه.

چه زود فسخ می شود این داد و ستد.

هماره پیش از واگذاری.

تیر ۱۳۷۲، ژوئیه ۱۹۹۳

گوتنبرگ

سفرنامه

روزی که مادرم

گیوه ملکی به پایم کرد

و قرصی نان داغ

در سفره‌ای چارخانه - که خود بافته بود -

بر پشتم بست

مرا بر پله سنگی

خانه گلی‌مان بوسید

رهسپار سفری دور و دراز شدم

تا زندگی را معنی کنم

تا خویشتن را بشناسم.

سالیان سال در راهم

سبکی گیوه در پایم

داغی نان بر پشتم

گرمای مرطوب بوسه بر پیشانیم.

اما:

نه توانای چم زندگی

نه آشنای خویشتن خویش.

توهم

برای مجتبی فراهانی

سیمای آرامت

پرده‌ای بود ستبر

بر اندرون آسیمه و نومیدت.

چگونه

سنگینی نفس بر سفر را

بر فراز چارپایه

از شانه خسته‌ات

در پیشگاه فرزندان

بر زمین نهادی؟

به میزبانان گمان داشتی؟

به خوگران چپاول؟

۱۳۷۳/۴/۱۲، ۱۹۹۴/۷/۳

گوتنبرگ

مادر

تو همیشه با منی

من همیشه با توام.

در وجودت

همچو عضوی

دویدن، کار کردن

هراس و خشم را با تو چشیدم.

سینه‌ام

بر دوش کارورزت

پلی بود به درون کهکشانش گونت:

شنیدم، لمس کردم

تمام لحظه‌هایت

غمت، شادی و هجرانت

بهاران و زمستانت.

ماجرای جوان گشتم

پیکار جو، دانش پژوه

حریص و تشنه

بی آرام و سر درگم

ترنم‌ها و نجوایت

موزون کرد
گام پر شتابم را.
فرسنگ‌ها دور از تو
در سرزمینی دوردست
کار می‌جستم
برای کامیابی
سفره‌گستردی.
در حیرتی گسترده می‌پرسم:
چگونه می‌توانی
حتی یک دم
نباشی غافل از من؟
تشویش و عشق بی‌مرزت
مرا سرشار از عشق و توان بیکران کرده‌است.
تو همیشه با منی
من همیشه با توام.

۱۳۷۴/۱۱/۶، ۱۹۹۶/۱/۲۶

در قطار استکهلم - گوتنبرگ

بیافرین

نرمای ابریشمین شادی پیروز
در خشن چرکاب اندوه پیروز
لکه شد.

امروز برزخی است
شیرینی شادی پیروز
و تلخی اندوه پیروز
همزاد در کام ماست.
نازنین!

زندگی تکرار بیکران
پیروز، پیروز و امروز.
با اندیشه شگرفت
دستان ماهر
چشمان پرنفوذت
لبان پرتراغات،
برای فردایمان
بیافرین:

آرامش و نشاط
عشق و دوستی.

۷۴/۱۲/۲۲ (۹۶/۳/۱۲)

دوبلین

بندر دان لوری (Dun Laughaire)

خیس، مرطوب و لزج

خسته و بی حوصله

مه آلود و غمگین

در گرگ و میش شامگاه

بندر، دامن گل گونش را

به سینه دریا سپرده است.

دریا، هراز گاه

پاهای لخت بندر را لیس می زند.

کشتی در آب می لرزد.

دریا آسیمه سر است.

آنها بخاطر دارند:

هزاران هزار مردانی که

بیکران عشق دوبلین در دل

اندک کوله ای بر پشت

بدرود گفتند دان لوری را.

آنها بخاطر دارند:

سال های گرسنگی،

جدائی،

دلتنگی ،

غروب غم آلود غریبان را.

آنها بخاطر دارند:

هزاران هزار عاشقان دوبلین زیبا را

که هرگز دوباره در میخانه های این شهر گی نیس (۱) ننوشیدند.

چرا کشتی نلرزد؟

چه سان دریا نترسد؟

(۱۱ آوریل ۹۶) ۲۲ فروردین ۷۵

دوبلین

(۱) Guinness یک نوع مشروب الکلی سیاه رنگ شبیه آبجو است. یکی از

محبوبترین و رایجترین مشروبات الکلی ایرلند می باشد.

نبودی کوه‌کنند کار فرهاد

گرش شیرین نبودی کار فرما

"غبار همدانی"

همسفر

به همسران مهاجر

به تو می‌اندیشم:

به همسفری تو

همرهی تو

همدلی تو

همنفسی تو.

در حیرتم که چگونه گذشتیم:

ز آن راه‌های خوفناک

سالیان رنجبار

روزهای التهاب

در حیرتم که چه سان گذشتیم:

ز آن سیم‌های خاردار

تفتیش بی‌گذار

دام‌های بی‌شمار

سنگلاخ و شوره زار

سر نیزه های خونبار.

به تو می اندیشم:

به همسفری تو

همرهی تو

همدلی تو

همنفسی تو.

اگر نبود بوسه های داغ تو

نوازش سر پنجه و گرمای عشق ناب تو

نرمای سینه خوش تراش و تاب موج گیسوان تو

شوق مسری و بی منتها نشاط تو

قدرت اراده و برق نگاه تو

بی شک

در من

توانِ درنوردی

این درازه راه پرماجرا نبود.

چه گشت در بهار و لاله زار

گریز و حمله در نبرد و کارزار

چو همسفر توئی

سفر هماره خوش

سرشار از سعادت است.

با من بمان

که پر کنی کلبه ام

ز عشق و اعتماد

ز شادی و نشاط.

به دست و پای من دَمی

توانِ رزم و زندگی.

(مارس ۹۶) فروردین ۷۴

دوبلین

تا کجا؟

دستانش در دستم،

در چشمان ژرفش غرق می شوم.

بر لبان داغش بوسه می زنم.

در موج گرمائی ناب شناورم.

می گویم:

دوستت می دارم.

می پرسد:

تا کجا؟

تا مال تو باشم؟

یا خویشتنِ خویش؟

۷۵/۳/۵ (۹۶/۵/۲۶)

دوبلین

رقیبان خدا

به پوئتری پلاس (Poetry Plus) در دوبلین

معماران آسمانخراش عشق
کاشفان سرزمین احساسات بکر
سر سپردگان محبت‌های ژرف
خریداران لبخندهای مسری
زرگران زنجیرهای پیوند
بافندگان مخمل‌های ارتباط
باغبانان جنگل‌های سبز عشق
نقاشان تابلوهای هزار رنگ عاطفه
آهنگسازان سمفونی‌های بوسه
دلدادگان نگاه‌های جان نفوذ
آفرینندگان انسان سیاره مهر
رقیبان خستگی ناپذیر خدا.

xxxxx

اسب خیالتان سرکش!

باغ عواطف‌تان پر گل!

رقیب‌تان مغلوب!

خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶

دوبلین

شکارگر خنده

به یاد ابوتراب باقرزاده

" ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم "

(بیتی از حافظ که ابوتراب در وصیت‌نامه‌اش آورد

و بر دستمال عینک خود نیز گلدوزی کرده بود)

سرشار از عشق بودی و قلب بزرگ ترا کرانی نبود.

زین رو هم‌زنجیری با تو سبک‌تر می نمود.

لبان نازکت هم‌اره لبریز خنده بود

زین رو حبس کشیدن با تو طعمی از رهائی داشت.

در روزمره‌ترین تکرار یکنوای بند، خنده را شکار می کردی

زین رو روزهای بلند زندان را با تو شتابی دگر بود.

از دیوار بیزار بودی

ارزش زندگی و رهائی را نیک می دانستی

ازین رو با بهای نازل پوزش و توبه

سه دهه زندان و اعدام را سودا نکردی.

در آتش نفرت از خود کامگی

دریای محبت مردم آبدیده شدی

شکستن تو ناممکن بود

ازین رو دشمن با خون تو زبونی خویش را امضاء کرد.

دگرگونه مردا!

همراه با اسطوره آرش، مزدک، مانی

بابک و حلاج

در شب های یلدا

نرمی آبگونت در برابر یاران

سختی پولادینت در برابر دژخیم

برای فرزندانم قصه می کنم:

لبان را پرخنده می خواستی

باغان را پرگل

درختان را پر بار

خاک را سرشار

آب را زلال

انسان را پرشکوه و آزاده .

لبخند مخملین ترا باشالیزاران "چرده" می سرایم.

خورشید زخم پیشانی بلند ترا

- که پاسداران تلویزیون و توبه و ندامت -

از مردم پنهان کردند

بر توت-بن "شاهکلا" می آویزم

شقایق سینه گرم ترا که بر دیوار سیمانی اوین روئید
آذین داغ لاله‌های لار می‌کنم.

تیر ۱۳۷۵، ژوئیه ۱۹۹۶

دوبلین

چرده: (Charde) روستای زادگاه ابوتراب باقرزاده در جنوب بابل.
شاهکلا: محله‌ای در بابل که ابوتراب از تازه واردین زندان سراغ توت-بن
قدیمی آنجا را می‌گرفت.
لار: چمنزاران دامنه شمالی دماوند

بار گران

بر گرفته از یک اندیشه ذن

دو مرد

تکیده

کشیده

خشک

دو تارک دنیا،

دو تشنه در میان میلیاردها چشمه،

در خیل زائران.

رودی شگرف

سهمگین و ژرف

راه را می برد.

نگاه زنی

از پهنه سهم آور رود

بر چشمان تشنه مردان می لغزد.

بیان عجز،

افشای ترس.

سکوت و تردید.

ستیز زانو شکن امر یزدان و عشق انسان.

جرقه چاره.

دمش لبخند گشایش.

زن بر دوش نیایش کار ،

پهنای رود قیچی می شود.

سفر ادامه دارد.

خاموشی در منجلاب بدگمانی

گفتمان در سکوت.

لب گشودن راهب ،

آغاز گفتمان واژگان :

- " اما لمس زن، نه در مرام ماست."

" مجرم " سرشار از شوق کشف دل شوره همراه:

- " آه نازنین

دقایقی چند

اندام ظریفش را

بر شانه کشیدم.

چه سان این بار گران را

این همه

در سرت بر تابیدی؟"

تگرگ شکوفه ها

چون موج بلندِ توفان
سهمناک و سرشار
مغرور و بلند پرواز
ساحلِ تخته‌گون
در تابش آفتاب را
پناهگاه خویش پنداشتم.
آسیمه سر،
به سویش شتافتم.
با اولین بوسه
بر گونه های بزرگ شده اش،
از من نماند بجای
جز پودری نقره گون.

۷۵/۵/۶ (۹۶/۷/۲۸)

گوتنبرگ

صدای تو

به نشاط بامدادان

به لطافت باران

به زلالی چشمه

به رنگارنگی چمن

به گوارائی می

به صداقت آفتاب

به روانی آب



با من بگو

بر من بخوان

تا بشویی

غبار خستگی و زنگ غم را

از وجودم.

استکهلم، ۹۶/۷/۱۸

همسایه های ما

همسایه دست راست ما، حسین آقا

- که قاتل گردوهای پسرش بودم -

کارگر نساجی بود.

همسایه دست چپ ما، عذرا خانم

- که هر سه دخترش را دوست داشتم

بی آنکه کلامی میان ما رفته باشد -

شوهرش بقال بود.

همسایه پشتی ما، آقا نصیری

- که هر سال درخت پرتقال شان

شاخه های سنگین، خسته و پربارش را،

به حیاط ما خم می کرد-

استوار ارتش بود.

به اروپا آمدیم،

زندگی جدید، همسایه های نو:

همسایه دست راست ما، خوزه

- که عاشق فوتبال است و روزی ده ساعت تلویزیون تماشا می کند -

متقاضی کار است.

همسایه دست چپ ما، پکا

- که همیشه از خانه اش بوی عرق و سیگار می آید -
متقاضی کار است.

همسایه پشتی مان را نمی شناسم.

ولی، همسایه روبروی ما، المیرا و دخترش

- که چشمانشان مینیاتور سالهای سال، جنگ و هراس است -
منتظر اخراجند.

آری، اروپا بهشتی است.

در اروپا زیستن موهبت!!

من اما،

عاشق همسایه ها.

(سپتامبر ۹۶) مهر ماه ۷۵

گوتنبرگ

به مقصد رسیدگان

مشتِ گران موج

چرخِ سهمناک توفان

هم آغوشی وحشی سیل و دریا

تعقیب لیس خزنده آتشفشان

شمشیر سوزان برق

سا طور بران زلزله

دشمنان همگام

طبیعت نارام.

در گذار از این هزار دام

هزار هزار رهرو

در کام آتش و برق و کوسه و زلزله.

اندک رهروان

- "هوشمند" ترین شان -

مقصد رسیدگان.

دریا مهربان

آسمان خندان

آفتاب نوازشگر

زمین آبستن و سرشار.

به مقصد رسیدگان
چرک خستگی و واهمه را
در آبشار نور می شویند.
در هوس کامی شیرین
نمی یابند
گواراتر از مغزهای خویش.

۷۵/۸/۲۸ (۹۶/۱۱/۸)

شوده (Skövde)

عریانی من

نگاهت

اندیشه هایم را

از ژرف ترین لایه های وجودم

در چهره ام جاری می سازد.

لبخندت

سر به مهرترین رازهایم را

در لرزش زنونم

جار می زند.

با نگاهت افشا می شوم،

با لبخندت رسوا.

بهمن ۱۳۷۶

گوتنبرگ

رویا در رویا

دوش خواب دیدم

بادی سهمگین

خشم و اخم و بی اعتنائی را

از چهره‌ها جارو کرد.

بامداد که برخاستم

تنها پرواز خنده‌ها بود

عطش خواهش رابطه‌ها.

دوش خواب دیدم

بارانی زلال و سیل آسا

دروغ و نفرت و تنهائی را

از واژه‌نامه‌ها شست.

بامداد که برخاستم

شهرها و خانه‌ها را

با مهر و عشق و بوسه آذین بستند.

دوش خواب دیدم

تلاش پیگیر روزنامه نگاران

برای درج اخبار جنگ

در نخستین ستون روزنامه‌ها

بی نتیجه ماند.

بامداد که برخاستم

در آسمان آبی شهرم

هزاران کبوتر سفید شنا می کردند.

دوش خواب دیدم

صاحبان کار

شرط نخست استخدام را

تجربه در عشق و دوستی و همدلی

آگهی کردند.

بامداد که برخاستم

با تبادل لبخند و بوسه

کارم را شروع کردم.

دوش خواب دیدم

تیترا درشت روزنامه و سرتیترا اخبار تلویزیون

خواب ماندن کودکان جهان

در رختخواب رنگارنگشان بود.

تلاش ارتش میلیاردری مادران

برای شکستن خاکریزهای خواب کودکان بی نتیجه ماند.

بامداد که برخاستم

زنگ همهٔ مدارس گیتی
با سه ساعت تاخیر به صدا در آمد.
دوش خواب دیدم
دیگر اره‌ای وجود ندارد
و درختی به خاک نمی افتد.
بامداد که برخاستم
با پا در میانی نسیم
درختان در کار نوازش یکدگر بودند.

دوش خواب دیدم
تو برای همیشه با منی
و من روزی هزار بار
در کهکشان تنت
با قایق لب‌هایم به سیاحت می روم
بامداد که برخاستم
تو با لبخند مسری همیشگی ات
در آغوشم بودی.

اسفند ۱۳۷۶

استکهلم

هیچکس نگفت

به قربانیان فاجعه ۸ آبان ۱۳۷۷ گوتنبرگ

هیچکس نگفت : آنان نوباوه‌اند

جخت پانزده زادروز را به جشن ننشستند.

هیچکس نگفت : آنان را جرمی نیست،

جز شادی و شور و نشاط،

جز عطش دست افشانی و پایکوبی،

جز ستیز با سرما و غم و تنهائی.

هیچکس نگفت : مادران و خواهران در انتظارند،

پدران و برادران چشم‌براه.

هیچکس نگفت : قلب کوچک دوستان

گنجای غمی بدین کلانی نیست.

هیچکس نگفت : جایشان در کلاس درس خالی خواهد شد،

تیم‌هایشان بی‌یار.

جنگلی شکوفه گل سرخ

در خرمنی از آتش آز و نفرت، بی تفاوتی و پیشداوری.

هیچکس نگفت : آنان را جرمی نیست

جز شادی و شور و نشاط،

جز عطش دست افشانی و پایکوبی،

جز ستیز با سرما و غم و تنهائی.

گوتنبرگ، ۱۳۷۷/۹/۹ (۹۸/۱۰/۳۰)

تو آمدی

"عشق مایهٔ آسودگی ست،

هرچند مایهٔ فرسودگی ست.

هرچه عاشق نیست ستور است،

روز را چه گنه زآن که شب پره کور است.

دل عاشق همیشه بیدار است

و دیده او گهر بار است.

محبت او پیوسته با محنت قرین است.

عاشق را صد بلا در پیش

و هزار در راه."

خواجه عبدالله انصاری

با برق نگاهت دیوار ستبر یخین تنهائیم فروشکست.

با شور لبخندت آسمان غم زدهٔ خیالم ستاره باران شد.

با ترنم نجوایت قلب یخ زده ام سرشار از عطش رویش و جنبش و جوشش شد.

با رقص سرپنجه هایت هزاران قفل بستهٔ دیرینه سال گشوده شد.

با پستان گرمت حیات در شریان خسته ام فوران کرد.

با بهاران آغوشت زمستان های قطبی به ابدیت پس رانده شد.

وقتی تو آمدی:

از مرز رویا و زندگی خبری نبود.

۷۷/۹/۱۷ (۹۸/۱۲/۷)

بری شون

روئین تان

به شهدای قتل‌های زنجیره‌ای:

داریوش فروهر

پروانه فروهر

محمد مختاری

محمدجعفر پوینده

مجید شریف

در نگاه‌تان چه شکوهی است

که یوزی و تانک را دگر کارائی نیست؟

قلم‌هایتان

از کدامین چشمه‌های جوشان شورش

رنگ می‌گیرند

که زندان‌ها به زانو در آمدند و

جلادان به ستوه؟

لبخندهایتان آبستن کدامین پیوندهاست

که ترس و جنون و زبونی کرکسان مصلانشین را

کرانی نیست؟

در قلب سترگ و طوفانی‌تان

کدامین زنجیره‌های محبت را می‌بافند

که خواب جباران سالوس

هماره مشوش است؟

نجوای تان بذر کدامین شکوفه‌های سکرآور را

بر خاک میهنم می افشاند

که دیگر سانسور و تعزیر و تکفیر

التیامشان نمی بخشد؟

در اندیشه‌ی سودائی تان

کدامین پیراهن بهارین را

بر میهنم می پوشانند

که دیگر سنگسار و دار و رگبار سپیده‌دمان

جوابگو نیست؟

آه، زنان و مردان روئین تن سرزمین خونین من

در سرپنجه‌هایتان چه صلابتی است

که شحنه‌های سخن باز

از حیات تان در بیم‌اند

از مرگ تان در هراس؟!

آه، زنان و مردان روئین تن سرزمین خونین من

در مرگ تان چه شکوهی است

که جلادان جبون تان

آسیمه سر

دستان خونین خویش را

در برابر چشمان پر آب ما می شویند؟

(۹۸/۱۲/۲۶) ۷۷/۹/۱۷

گوتنبرگ

بری شون

به محمود دولت آبادی به پاس

دلواپسی مدامش برای "انسان سوم"

اینجا،

کسی را شتابی نیست.

نه کاری که دیر شود

نه جلسه‌ای که تاخیر،

نه قراری زمانمند.

اینجا بی زمانی مهاجران کاردار است

درازنای شب قلندران بیکار.

در سرزمین کار و سرمایه

بهر ما رنج است و حرمان و حسرت و تماشا.

تنها ارتباط ما با شهروندیشان

خط هفت است و بس.

اینجا سال‌هاست

لذت شیرین خلاقیت

شوق سرشار آفرینش

در قلب‌ها و دست‌هایمان جوانه نمی زند.

وقتی ما آمدیم

با قرارهای نادرمان

بر ورق‌پاره‌های زرد.

- گواه ناپیوستگی مان به سازمان ساختن -

آن‌ها رفتند

با سالنامه‌های پرنوشته

- برگه محکومیت‌شان در زندان استرس -

وقتی ما آمدیم

با چشمان و چهره‌های دلواپس

- بازتاب اندرون سرگردان و سردرگم ما -

با فریاد و همهمه

شور و قهقهه

تندی و شتاب

کندی و سکون

آن‌ها رفتند

با نگاهی مات و مبهوت و سکوت.

وقتی ما آمدیم از چهار سوی گیتی

با لهجه‌های بیگانه

با دستان و چشمان و پاهای سخنگو

پیشه‌های جوینده کار

خانه‌ها مان در کیسه‌های پلاستیکی
آن‌ها زندگی‌شان را
در کارتن‌های اسباب‌کشی ریختند.
آنها رفتند.

ما ماندیم - ناب و پالوده -

با چشمان براق و سیاه کودکان مان

به مظلومیت نگاه

آهو برگان تازه رمیده.

۱۴ دی ۱۳۷۸ (۳ ژانویه ۱۹۹۹)

بری شون (Bergsjön)

بمباران بهار

به مردم یوگسلاوی پیشین

خانه‌های کوچک‌تان چه زیباست،

در قلب این جنگل آرام.

دشمنی بزرگ‌تان چه بی‌معنی است،

درین سرزمین گشاده‌دست.

کمر سبزه و گل‌های نورسته در دشت برازده (Brazde)

چه‌سان زیر چادرهای اهدائی شکست.

چشمان نمناک کودکان جنگ

چه مظلومانه در چشم جهانیان خیره شد.

قرار خونین برادرکشی

پشت کدامین درهای بسته، بسته شد؟

آه، من چه درمانده‌ام:

در التیام زخم‌های خونین‌تان

در سردن اشک‌های جوشان‌تان.

دریغ:

از یک چرا،

مشتی گره‌کرده،

خشمی صلح‌خواه.

بهار ۷۸

م

ر م

کارگاه میکال آنژ

شهر باستان

شهر نو

شهر هنر

شهر زیبائی

شهر پاپ

شهر سوفیالورن

شهر دآندره (۱)

شهر جهانگردان خودپسند

شهر پلیس های رنگارنگ

شهر دستفروشان گریزان

شهر فقر

شهر مد

شهر بی خانمان ها

شهر روسپیان سراسر گیتی

شهر ترافیک و سراسام

شهر توره (۲) زیبای کثیف

شهر دریای موج آلوده.

شهر جیووانی در زنجیر (۳)، گدایان آزاد.

شهر داود برهنه، غارت در پرده.

رم ۷۸/۴/۱۰ (۱۹۹۹/۷/۲۷)

(۱) Fabrizio De André خواننده مردمی ایتالیا (۱۹۴۰ - ۱۹۹۹)

(۲) Tevere رودی که از رم می گذرد

(۳) San Giovanni in Laterano

توان

وقتی

آتشفشان خشم،

آذرخش سرکوفت،

تازیانه تحقیر را

بر سرش می کوبی،

هیچ می اندیشی

شکوفه

نمی شکیبی:

آتشفشان،

آذرخش،

تازیانه را؟!!

(۱۹۹۹/۱۲/۹) ۷۸/۹/۱۹

گوتنبرگ

لبخند تو

آرامش دم گذار روز به شب

شوق دیدار اولین بنفشه بهار

بوسه آفتاب بر گونه یخزده در میانه زمستان سیاه

رایحه گرمابخش دانش در سرزمین گمراهی مدام

آستان پر شکوه پیوستن

طلایه گوارای عروج

گفتگوی بیکران بی کلام

دریچه آمیزش دو روح

پنجره پیوند دو جان.

۷۹/۱/۱۴ (۲۰۰۰/۴/۲)

گوتنبرگ

پاسخ

وقتی دستم را به سویت دراز کردم

دگر دستم را مطلب

دستم را بگیر!

دستم را بگیر!

۱۳۷۹/۲/۱۱ (۲۰۰۰/۴/۳۰)

گوتنبرگ

آسیا

وقتی نرم چون

وجد آبهای زلال چشمه‌ساران البرز بر درآمد سنگی

می رقصی

رنگین کمان بهاران چهار سوی گیتی در دامن تو ولوله می کند.

وقتی دلواپس

چون تیرنگ هزار نقش در جنگل پائیزی هزار رنگ شمال

می خرامی

تمامی ستارگان شب‌های صاف کویر تشنه من در موهایت چشمک می زند.

وقتی مشوش

چون شاهین سرفراز کوه‌های سرکش کشورم

از خیابان‌های شهر غمزده می گریزی

کبوتران سپید تمامی سبزه‌زاران منتظر در سینه‌ات پرواز می کند.

هر چند میان من و تو پرده ستبر سیاه آویز است.

می بینمت آشکار.

عمر پرده کوتاه است.

(۲۰۰۰/۷/۱۸) ۱۳۷۹/۴/۱۸

گوتنبرگ

تیرنگ: (tireng) واژه مازندرانی، قرقلول



نشر ماز - ۱۳۷۹

.....